7
شماره ۷
۱۶ خرداد ۱۴۰۵
۶ ژوئن ۲۰۲۶

پیک سیاسی

به سوی بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری

iwo
تشکیلات کارگران انترناسیونالیست
(IWO)

1 سرمقاله

2 خاورمیانه، جنگ و چشم‌اندازها

3 چهار سال پس از جنگ اوکراین؛ جهان به کدام سو می‌رود؟

4 فرصت‌ها، شکست‌ها و درس‌ها
تأملی بر مسیر مبارزات اجتماعی در ایران

5 بحران چشم‌انداز؛ چرا انترناسیونالیسم طبقاتی غایب است؟

ENGLISH
Crisis of Perspective;
Why Is Class Internationalism Absent?

ESPAÑOL
Crisis de perspectiva;
¿Por qué está ausente el internacionalismo de clase?

FRANÇAIS
Crise de perspective;
Pourquoi l'internationalisme de classe est-il absent?

DEUTSCH
Krise der Perspektive;
Warum fehlt der Klassen-internationalismus?

فهرست این شماره

جنگ های امروز، پرسش‌های فردا 2

خاورمیانه، جنگ و چشم‌انداز ها 4

چهار سال پس از جنگ اوکراین؛ جهان به کدام سو می‌رود؟ 6

فرصت‌ها، شکست‌ها و درس‌ها 9

بحران چشم‌انداز؛ چرا آلترناتیو مستقل طبقاتی غایب است؟ 13

جنگ های امروز، پرسش‌های فردا

جهان امروز در میان انبوهی از بحران‌ها، جنگ‌ها و بی‌ثباتی‌های فزاینده به پیش می‌رود. جنگ اوکراین وارد پنجمین سال خود شده است. خاورمیانه بار دیگر در آتش جنگ، رقابت‌های منطقه‌ای و مداخلات قدرت‌های جهانی می‌سوزد. اقتصاد جهانی از بحرانی به بحران دیگر منتقل می‌شود. نهادهایی که قرار بود ثبات و نظم را تضمین کنند، از سازمان ملل و شورای امنیت گرفته تا اتحادیه اروپا و بسیاری از دولت‌های ملی، بیش از پیش با بحران مشروعیت و کارایی روبه‌رو هستند. از واشنگتن تا بروکسل، از مسکو تا پکن و از تهران تا تل‌آویو، نشانه‌های آشکاری از فرسایش نظم موجود به چشم می‌خورند.

اما اگر تنها به ظاهر این رخدادها بنگریم، خطر آن وجود دارد که آنها را مجموعه‌ای از بحران‌های پراکنده و مستقل از یکدیگر تصور کنیم. گویی جنگ اوکراین، بحران خاورمیانه، رشد ناسیونالیسم، گسترش اقتدارگرایی، بحران دولت‌ها و بی‌ثباتی اقتصادی هر یک علتی جداگانه دارند. در حالی که آنچه امروز در برابر ما قرار دارد، بیش از آنکه انباشت تصادفی بحران‌ها باشد، بیانگر بحرانی عمیق‌تر در بازتولید نظم موجود است.

از این منظر، بحران تاریخی در بازتولید کلی سرمایه زمانی پدیدار می‌شود که دشواری‌های انباشت سرمایه از حوزه اقتصادی فراتر رفته و بازتولید کل شرایط اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک، علمی و بین‌المللی لازم برای استمرار نظم سرمایه‌داری را با محدودیت‌های فزاینده روبه‌رو سازد. در چنین وضعیتی، بحران دیگر صرفاً در کارخانه‌ها، بازارهای مالی یا چرخه‌های اقتصادی ظاهر نمی‌شود، بلکه در دولت‌ها، نهادهای بین‌المللی، جنگ‌ها، مناسبات اجتماعی، اشکال سازمان‌یابی سیاسی و حتی در شیوه‌های تولید و بازتولید آگاهی اجتماعی نیز خود را نشان می‌دهد.

به همین دلیل است که بحران‌های امروز را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به رکود اقتصادی، سیاست‌های اشتباه دولت‌ها یا رقابت قدرت‌های بزرگ توضیح داد. جنگ اوکراین تنها یک منازعه نظامی میان روسیه و اوکراین نیست. تحولات خاورمیانه صرفاً رقابت میان دولت‌های منطقه‌ای نیست. بحران اتحادیه اروپا تنها محصول اختلافات میان دولت‌های عضو نیست. آنچه این پدیده‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، فرسایش تدریجی سازوکارهایی است که طی دهه‌های گذشته بازتولید نظم سرمایه‌داری جهانی را ممکن ساخته بودند.

اما وجود بحران به خودی خود راه‌حلی برای آن تولید نمی‌کند. تاریخ سرمایه‌داری سرشار از نمونه‌هایی است که در آنها تعمیق بحران‌ها نه به پیشروی نیروهای رهایی‌بخش، بلکه به گسترش ناسیونالیسم، نظامی‌گری، بنیادگرایی، پوپولیسم و اشکال گوناگون اقتدارگرایی انجامیده است. بحران مالی ۲۰۰۸، بهار عربی، جنگ‌های عراق و سوریه و بسیاری از رخدادهای دو دهه اخیر نشان می‌دهند که شکاف در نظم موجود الزاماً به ظهور یک چشم‌انداز مستقل و رهایی‌بخش منجر نمی‌شود.

مسئله اصلی دوران ما دقیقاً در همین نقطه نهفته است. جهان با کمبود بحران روبه‌رو نیست؛ برعکس، بحران‌ها بیش از هر زمان دیگری آشکار شده‌اند. آنچه غایب است نه بحران، بلکه چشم‌اندازی است که بتواند از دل این بحران‌ها راهی به سوی آینده بگشاید. از یک سو، نظم پیشین در حال فرسایش است و بسیاری از اشکال سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک آن توان سابق خود را از دست داده‌اند. از سوی دیگر، نیروها و بدیل‌های جدید نیز هنوز نتوانسته‌اند خود را به عنوان افقی پایدار و فراگیر تثبیت کنند. این شکاف میان فرسایش نظم قدیم و ناتوانی در شکل‌گیری افق‌های نوین، یکی از ویژگی‌های تعیین‌کننده دوران ماست.

اگر بحران‌های امروز صرفاً مجموعه‌ای از رخدادهای گذرا بودند، شاید وظیفه ما نیز تنها تفسیر آنها می‌بود. اما هنگامی که جنگ، بحران اقتصادی، فرسایش نهادهای سیاسی، گسترش اقتدارگرایی، تخریب شرایط زندگی و بحران‌های اجتماعی به جلوه‌های گوناگون یک بحران تاریخی واحد تبدیل می‌شوند، مسئله دیگر صرفاً توضیح جهان نیست. مسئله آن است که چه نیروهایی خواهند توانست در دل این بحران وارد صحنه شوند و چه چشم‌اندازی برای آینده شکل خواهد گرفت.

از همین رو، پیک سیاسی خود را صرفاً رسانه‌ای برای بازتاب رویدادها یا صدایی دیگر در بازار تولیدات رسانه‌ای و ایدئولوژیک نظم موجود نمی‌داند. این نشریه، به همراه تشکیلات کارگران انترناسیونالیست، بخشی از تلاشی گسترده‌تر برای بازسازی سیاست مستقل طبقاتی و انترناسیونالیسم کارگری است؛ تلاشی که بر این باور است که بدون سازمان‌یابی آگاهانه، بدون بازسازی حافظه تاریخی جنبش کارگری و بدون شکل‌گیری افقی مستقل از همه بلوک‌های رقیب سرمایه، بحران‌های کنونی نیز می‌توانند همانند بسیاری از بحران‌های پیشین به اشکال تازه‌ای از جنگ، استثمار و سلطه منتهی شوند.

از این رو، پرسش اصلی برای ما این نیست که کدام دولت، کدام ائتلاف نظامی یا کدام قدرت جهانی دست بالا را خواهد یافت. پرسش تعیین‌کننده آن است که آیا طبقه کارگر و نیروهای اجتماعی‌ای که بار اصلی این بحران‌ها را بر دوش می‌کشند خواهند توانست از موضعی مستقل وارد میدان شوند و افق سیاسی خود را بسازند یا نه. اهمیت این پرسش نه فقط در سرنوشت جنگ‌های امروز، بلکه در پاسخ به پرسش‌های فرداست.

پیک سیاسی شماره هفتم تلاشی است در همین مسیر. مقالات این شماره از زوایای مختلف به بحران نظم جهانی، جنگ اوکراین، تحولات خاورمیانه، تجربه‌های مبارزاتی در ایران و مسئله چشم‌انداز مستقل طبقاتی می‌پردازند. هدف این مباحث ارائه نسخه‌های آماده یا پیشگویی آینده نیست، بلکه مشارکت در تلاشی جمعی برای فهم شرایطی است که در آن زندگی می‌کنیم و افق‌هایی که باید برای ساختن آنها مبارزه کرد.

جنگ‌های امروز دیر یا زود پایان خواهند یافت، اما پرسش‌هایی که این جنگ‌ها درباره آینده جهان، بحران نظم موجود و امکان شکل‌گیری یک آلترناتیو مستقل طبقاتی پیش روی ما قرار داده‌اند، همچنان باقی خواهند ماند.

خاورمیانه، جنگ و چشم‌انداز ها

در روزهایی که مذاکرات غیرمستقیم میان آمریکا و ایران همچنان ادامه دارد، آتش‌بس‌های لبنان بارها با خطر فروپاشی روبه‌رو می‌شوند و جنگ غزه نیز پایان نیافته است، خاورمیانه همچنان در وضعیتی میان جنگ و مذاکره به سر می‌برد. چند ماه پس از حملات آمریکا و اسرائیل به ایران و زنجیره درگیری‌هایی که از خلیج فارس تا لبنان و غزه را دربر گرفت، هیچ‌یک از بازیگران اصلی منطقه به اهداف اعلام‌شده خود دست نیافته‌اند و هیچ نظم جدیدی نیز شکل نگرفته است. ایران از نفوذ منطقه‌ای و متحدان خود سخن می‌گوید، اسرائیل بر تداوم فشار نظامی تأکید می‌کند، ایالات متحده در پی مهار هزینه‌های بحران است و دولت‌های عربی بیش از هر چیز از گسترش بی‌ثباتی هراس دارند. همین واقعیت نشان می‌دهد که مسئله اصلی امروز خاورمیانه نه پیروزی این یا آن بلوک، بلکه فرسایش نظمی است که پس از جنگ سرد بر منطقه حاکم بود

جنگ‌های سال‌های اخیر بیش از هر چیز محدودیت همه بازیگران اصلی منطقه را آشکار کرده‌اند. ایران علی‌رغم حفظ نفوذ منطقه‌ای خود نتوانسته است موقعیتش را به یک هژمونی پایدار تبدیل کند. شبکه متحدان منطقه‌ای جمهوری اسلامی همچنان نقش مهمی در معادلات سیاسی و نظامی خاورمیانه ایفا می‌کنند، اما جنگ‌های سال‌های اخیر نشان داده‌اند که این نفوذ نیز با محدودیت‌های جدی روبه‌رو است. تهران توانسته است در برابر فشارهای گسترده مقاومت کند، اما نتوانسته است راه‌حلی برای بحران مزمن منطقه ارائه دهد.

در سوی دیگر، اسرائیل قرار دارد. دولت اسرائیل علی‌رغم برخورداری از برتری نظامی و حمایت قدرت‌های غربی، نتوانسته است از طریق جنگ به امنیت پایدار دست یابد. حملات نظامی گسترده، عملیات‌های امنیتی و تشدید فشار بر فلسطینیان نه مسئله فلسطین را حل کرده‌اند و نه بحران‌های امنیتی منطقه را پایان داده‌اند. برعکس، جنگ‌های پی‌درپی بیش از پیش نشان داده‌اند که برتری نظامی به‌تنهایی قادر به حل تضادهای سیاسی و اجتماعی منطقه نیست.

ایالات متحده نیز با محدودیت‌های مشابهی روبه‌روست. پروژه‌ای که پس از فروپاشی اتحاد شوروی با هدف شکل‌دهی به یک نظم پایدار تحت رهبری آمریکا در خاورمیانه دنبال می‌شد، امروز با بن‌بست‌های متعددی مواجه است. از عراق و افغانستان گرفته تا سوریه و فلسطین، تجربه دو دهه گذشته نشان داده است که واشنگتن دیگر قادر نیست به‌سادگی نظم مطلوب خود را بر منطقه تحمیل کند. آمریکا همچنان مهم‌ترین قدرت خارجی فعال در خاورمیانه است، اما قدرت آن دیگر به معنای توانایی حل بحران‌های منطقه نیست.

دولت‌های عربی منطقه نیز با تناقضات خاص خود روبه‌رو هستند. بسیاری از آنها از نفوذ ایران نگران‌اند، اما هم‌زمان از گسترش جنگ نیز هراس دارند. آنها به همکاری امنیتی با آمریکا نیاز دارند، اما روابط اقتصادی خود با چین را نیز گسترش می‌دهند و در بسیاری موارد کانال‌های ارتباطی با رقبای منطقه‌ای خود را حفظ کرده‌اند. این وضعیت نشان می‌دهد که حتی نزدیک‌ترین متحدان آمریکا نیز بیش از آنکه در پی رویارویی باشند، به دنبال مهار بی‌ثباتی هستند.

به همین دلیل، تصویر رایج از دو بلوک منسجم و پایدار که برای تسلط بر منطقه با یکدیگر رقابت می‌کنند، تصویری ناقص و گمراه‌کننده است. منطقه شاهد قطب‌بندی‌ها و رقابت‌های واقعی است، اما هیچ‌یک از بازیگران اصلی قادر نیستند نظم مطلوب خود را بر دیگران تحمیل کنند. نه پروژه آمریکایی به ثبات مورد نظر خود رسیده است، نه اسرائیل توانسته امنیت پایدار ایجاد کند، نه جمهوری اسلامی به

هژمونی منطقه‌ای دست یافته است و نه دولت‌های عربی موفق شده‌اند یک نظم مستقل و باثبات منطقه‌ای ایجاد کنند.

نتیجه این وضعیت نه شکل‌گیری یک نظم جدید، بلکه گسترش نوعی بی‌ثباتی مزمن است؛ وضعیتی که در آن جنگ‌های محدود، درگیری‌های نیابتی، بحران‌های سیاسی و رقابت‌های منطقه‌ای به بخشی از واقعیت دائمی خاورمیانه تبدیل شده‌اند. هر بحران تازه نه به حل تضادهای پیشین، بلکه اغلب به انباشت بحران‌های جدید منجر می‌شود.

این وضعیت همچنین نشان می‌دهد که خاورمیانه را نمی‌توان صرفاً از منظر رقابت دولت‌ها فهمید. جنگ‌ها، تحریم‌ها و بحران‌های اقتصادی مستقیماً بر زندگی میلیون‌ها انسان تأثیر می‌گذارند. افزایش هزینه‌های نظامی، تخریب زیرساخت‌ها، گسترش فقر، آوارگی و سرکوب سیاسی بخشی از پیامدهای دائمی این وضعیت هستند. به همین دلیل، در زیر سطح رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، واقعیت دیگری نیز جریان دارد؛ واقعیت نارضایتی‌های اجتماعی، اعتراضات مردمی و مبارزاتی که در اشکال مختلف در سراسر منطقه ظهور می‌کنند.

دو دهه گذشته نشان داده است که جنگ و بحران به‌خودی‌خود راهی به سوی رهایی اجتماعی نمی‌گشایند. همان‌گونه که هیچ‌یک از قدرت‌های منطقه‌ای نتوانسته‌اند راه‌حلی برای بحران‌های انباشته خاورمیانه ارائه دهند، صرف تعمیق بحران نیز به‌تنهایی چشم‌انداز متفاوتی خلق نمی‌کند. با این حال، گسترش اعتراضات اجتماعی، اعتصاب‌های کارگری و اشکال گوناگون مقاومت مردمی نشان می‌دهد که منطقه تنها صحنه رقابت دولت‌ها نیست، بلکه عرصه کشمکش‌های اجتماعی عمیقی نیز هست که می‌توانند در آینده نقشی تعیین‌کننده ایفا کنند.

در پایان باید تأکید کرد که چشم‌انداز خاورمیانه را نه می‌توان در قالب فروپاشی قریب‌الوقوع نظم موجود توضیح داد و نه در قالب شکل‌گیری یک نظم پایدار جدید. آنچه امروز در برابر ما قرار دارد، دوره‌ای از بی‌ثباتی مزمن، جنگ‌های پی‌درپی و رقابت قدرت‌هایی است که هیچ‌یک قادر به تحمیل راه‌حل خود نیستند. از همین رو، مسئله اصلی انتخاب میان این یا آن بلوک قدرت نیست، بلکه تلاش برای پیوند مبارزه علیه جنگ، نظامی‌گری، فقر و سرکوب با مبارزات اجتماعی‌ای است که در سراسر منطقه جریان دارند. تنها در چنین چارچوبی می‌توان از چشم‌اندازی متفاوت برای آینده خاورمیانه سخن گفت.

چهار سال پس از جنگ اوکراین؛ جهان به کدام سو می‌رود؟

در روزهایی که ولودیمیر زلنسکی در نامه‌ای سرگشاده از ولادیمیر پوتین خواسته است برای پایان دادن به جنگ به مذاکره مستقیم تن دهد و پوتین در سن‌پترزبورگ از موقعیت روسیه در اقتصاد و سیاست جهانی سخن می‌گوید، جنگ همچنان ادامه دارد. حملات پهپادی دو طرف متوقف نشده و هیچ نشانه‌ای از یک صلح پایدار در افق دیده نمی‌شود. بیش از چهار سال از آغاز تهاجم روسیه به اوکراین می‌گذرد و جنگ اکنون وارد پنجمین سال خود شده است. نه روسیه شکست خورده، نه اوکراین پیروز شده و نه نظم جدیدی در جهان شکل گرفته است. همین واقعیت نشان می‌دهد که بسیاری از پیش‌بینی‌های شتاب‌زده سال ۲۰۲۲ تا چه اندازه از واقعیت فاصله داشتند.

هنگامی که جنگ آغاز شد، بسیاری از رسانه‌ها و تحلیلگران غربی از فروپاشی قریب‌الوقوع اقتصاد روسیه سخن می‌گفتند. در مقابل، بخشی از نیروهای سیاسی نیز این جنگ را مقدمه جنگ جهانی سوم یا آغاز دوره‌ای جدید از تحولات انقلابی می‌دانستند. چهار سال بعد روشن شده است که هیچ‌یک از این تصویرها با واقعیت انطباق نداشت.

روسیه نتوانست به اهداف اولیه خود، یعنی پایان سریع مسئله اوکراین از طریق یک عملیات کوتاه‌مدت نظامی دست یابد. اما در همان حال، ناتو و دولت‌های غربی نیز نتوانستند روسیه را به شکست استراتژیک بکشانند یا اقتصاد این کشور را فروبپاشانند. مسکو بخش مهمی از مناسبات تجاری خود را به سوی آسیا، خاورمیانه و کشورهای جنوب جهانی منتقل کرد و توانست خود را با شرایط جنگی و تحریم‌ها تطبیق دهد. نتیجه نه پیروزی قاطع یک طرف، بلکه شکل‌گیری یک جنگ فرسایشی طولانی‌مدت بود که همچنان ادامه دارد.

اما اهمیت واقعی جنگ اوکراین تنها در خود جنگ نیست. این جنگ به یکی از مهم‌ترین پنجره‌های مشاهده وضعیت جهان امروز تبدیل شده است. اگر بخواهیم از میان بحران‌های معاصر یک واقعه را انتخاب کنیم که بتواند تناقضات نظم جهانی را آشکار سازد، جنگ اوکراین بی‌تردید یکی از مهم‌ترین آنهاست.

فروپاشی نظم قدیم یا تولد نظم جدید؟

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، بسیاری گمان می‌کردند که جهان وارد دوره‌ای طولانی از ثبات تحت رهبری ایالات متحده شده است. گسترش ناتو، توسعه بازار جهانی، جهانی‌شدن سرمایه و رشد نهادهای فراملی قرار بود ستون‌های یک نظم پایدار جهانی باشند. اما جنگ عراق، بحران مالی ۲۰۰۸، بحران یورو، برگزیت، عروج چین و سرانجام جنگ اوکراین نشان دادند که تناقضات این نظم از همان ابتدا در حال انباشت بوده‌اند.

امروز دیگر حتی در خود غرب نیز کمتر کسی از جهانی سخن می‌گوید که تحت رهبری بلامنازع آمریکا اداره می‌شود. بازگشت ترامپیسم، رشد نیروهای پوپولیست و راست افراطی در اروپا، افزایش سیاست‌های حمایت‌گرایانه اقتصادی و شکاف‌های فزاینده در درون بلوک غرب، همگی نشانه‌هایی از فرسایش نظمی هستند که پس از جنگ سرد شکل گرفت. جنگ اوکراین این روند را متوقف نکرد؛ بلکه آن را آشکارتر ساخت.

در این میان، روسیه برخلاف بسیاری از پیش‌بینی‌های اولیه فرو نپاشید. این به معنای آن نیست که روسیه از بحران مصون مانده یا به قدرتی بلامنازع تبدیل شده است. اقتصاد این کشور همچنان با هزینه‌های سنگین جنگ، تحریم‌ها و مشکلات ساختاری روبه‌روست. اما جنگ نشان داد که ظرفیت

غرب برای تحمیل اراده خود بر جهان محدودتر از آن چیزی است که در دهه‌های نخست پس از فروپاشی شوروی تصور می‌شد.

در کنار روسیه، جایگاه چین نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. اگر جنگ اوکراین بزرگ‌ترین بحران ژئوپلیتیک سال‌های اخیر بوده است، چین مهم‌ترین بازیگری است که بدون ورود مستقیم به جنگ توانسته موقعیت خود را حفظ کند و حتی در برخی حوزه‌ها گسترش دهد. پکن نه وارد تقابل مستقیم با غرب شده و نه از نظم جهانی موجود گسسته است. در عین حال از شکاف‌های فزاینده میان قدرت‌های بزرگ نیز بهره برده است. همین واقعیت نشان می‌دهد که تصویر یک بلوک منسجم متشکل از چین، روسیه و سایر قدرت‌های ناراضی از نظم غربی، بیش از آنکه بیانگر واقعیت باشد، حاصل ساده‌سازی شرایط پیچیده جهان امروز است.

از این منظر، جنگ اوکراین را نمی‌توان صرفاً رویارویی روسیه و ناتو دانست. اهمیت تاریخی آن در این است که روندهایی را که سال‌ها در زیر سطح سیاست جهانی جریان داشتند به سطح آورده و قابل مشاهده کرده است. به همین دلیل نیز چهار سال پس از آغاز جنگ، مسئله اصلی دیگر این نیست که کدام طرف در کدام جبهه چند کیلومتر پیشروی کرده است، بلکه این است که این جنگ چه چیزی درباره وضعیت واقعی جهان امروز آشکار می‌کند.

بحران شکل‌های سیاسی نظم جهانی

اگر جنگ اوکراین محدودیت‌های نظامی و اقتصادی قدرت‌های بزرگ را آشکار کرده است، در همان حال بحران شکل‌های سیاسی نظم جهانی را نیز بیش از پیش در معرض دید قرار داده است. این بحران تنها به دولت‌ها یا رهبران سیاسی مربوط نیست، بلکه به نهادها و ساختارهایی مربوط می‌شود که قرار بود جهان پس از جنگ سرد را اداره کنند.

شاید هیچ جا این مسئله به اندازه اروپا آشکار نباشد. اتحادیه اروپا طی سه دهه گذشته به‌عنوان بلندپروازانه‌ترین پروژه ادغام سرمایه‌داری در جهان معرفی می‌شد. قرار بود بازار مشترک به پول مشترک، پول مشترک به سیاست مشترک و سیاست مشترک به شکل‌گیری یک قدرت جهانی واحد منجر شود. اما جنگ اوکراین بار دیگر نشان داد که این پروژه همچنان با محدودیت‌های بنیادین روبه‌رو است.

اتحادیه اروپا بازار مشترک دارد، اما دولت واحد ندارد؛ پول مشترک دارد، اما سیاست مالی واحد ندارد؛ از استقلال راهبردی سخن می‌گوید، اما همچنان برای امنیت خود به ناتو وابسته است. خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، اختلافات بر سر مهاجرت، انرژی، بودجه و سیاست خارجی نیز نشان می‌دهد که اروپا هنوز نتوانسته است به یک قطب سیاسی مستقل در سطح جهانی تبدیل شود.

این بحران تنها به اروپا محدود نیست. در ایالات متحده نیز شکاف‌های درونی ساختار سیاسی بیش از گذشته آشکار شده‌اند. ظهور ترامپیسم صرفاً ظهور یک سیاستمدار یا یک جریان سیاسی خاص نیست، بلکه بیانگر بحران‌های عمیق‌تری در ساختار سیاسی و اجتماعی آمریکاست؛ بحران‌هایی که از نقش جهانی آمریکا گرفته تا روابط میان دولت، سرمایه و جامعه را دربر می‌گیرند.

همین وضعیت را می‌توان در سطح نهادهای بین‌المللی نیز مشاهده کرد. سازمان ملل، شورای امنیت و بسیاری از ساختارهایی که قرار بود چارچوب مدیریت نظم جهانی را فراهم کنند، بیش از پیش با محدودیت‌های عملی روبه‌رو شده‌اند. جنگ اوکراین و سپس جنگ غزه نشان دادند که این نهادها اغلب بیش از آنکه قادر به حل بحران باشند، به میدان رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل می‌شوند.

از این منظر، جنگ اوکراین تنها بحران توازن قوا میان روسیه و غرب نیست. این جنگ یکی از آشکارترین جلوه‌های بحرانی است که در شکل‌های سیاسی اداره سرمایه‌داری جهانی پدید آمده است؛ بحرانی که نشان می‌دهد ساختارهای موجود بیش از پیش در بازتولید ثبات گذشته با مشکل روبه‌رو شده‌اند.

جنگ جهانی سوم یا بی‌ثباتی مزمن؟

از نخستین روزهای جنگ اوکراین، بسیاری از تحلیلگران از آغاز جنگ جهانی سوم سخن گفتند. هر تشدید درگیری میان روسیه و ناتو، هر بحران در تایوان یا خاورمیانه و هر افزایش بودجه نظامی به‌عنوان نشانه‌ای از یک رویارویی جهانی قریب‌الوقوع تفسیر می‌شد.

اما چهار سال جنگ نشان داده است که واقعیت پیچیده‌تر از این تصویر است. بی‌تردید رقابت میان قدرت‌های بزرگ تشدید شده، بودجه‌های نظامی افزایش یافته و جنگ‌های

نیابتی گسترش پیدا کرده‌اند. اما جهان هنوز وارد وضعیتی مشابه دهه ۱۹۳۰ یا آستانه دو جنگ جهانی نشده است.

اقتصاد جهانی همچنان به شکلی پیچیده به هم وابسته است. چین بخش بزرگی از تجارت خود را با غرب انجام می‌دهد، اروپا به بازار جهانی وابسته است و حتی روسیه نیز علیرغم تحریم‌ها از مدار اقتصاد جهانی خارج نشده است. همین درهم‌تنیدگی اقتصادی و هزینه‌های عظیم یک رویارویی مستقیم میان قدرت‌های بزرگ، شرایط امروز را از جهان پیش از جنگ جهانی دوم متمایز می‌کند.

از این رو آنچه امروز شاهد آن هستیم بیش از آنکه آغاز یک جنگ جهانی جدید باشد، دوره‌ای از بی‌ثباتی مزمن، جنگ‌های منطقه‌ای، رقابت‌های ژئوپلیتیک و بحران‌های متراکم است. جهان نه وارد صلح شده و نه وارد جنگ جهانی، بلکه وارد مرحله‌ای شده است که در آن جنگ، تحریم، بحران انرژی، رقابت‌های فناورانه و درگیری‌های منطقه‌ای به بخشی از واقعیت دائمی نظام جهانی تبدیل شده‌اند.

نمونه روشن این وضعیت را می‌توان در پیوند میان جنگ اوکراین و بحران‌های خاورمیانه مشاهده کرد. جنگ غزه، تنش‌های میان ایران و اسرائیل، رقابت بر سر مسیرهای انرژی و حضور قدرت‌های جهانی در منطقه، همگی بخشی از همان روندی هستند که در آن قدرت‌ها می‌کوشند موقعیت خود را در شرایط فرسایش نظم پیشین تثبیت کنند.

چهار سال پس از آغاز جنگ، جهان هنوز پاسخ روشنی برای بحران خود نیافته است. نه روسیه به اهداف اولیه خود دست یافته، نه ناتو توانسته روسیه را به شکست استراتژیک بکشاند و نه نظم جدیدی در جهان شکل گرفته است. آنچه بیش از هر چیز آشکار شده، فرسایش تدریجی نظمی است که پس از پایان جنگ سرد بر جهان حاکم بود.

اما شاید مهم‌ترین پرسشی که جنگ اوکراین پیش روی ما قرار می‌دهد نه درباره سرنوشت روسیه، اوکراین یا ناتو، بلکه درباره نیروهای اجتماعی‌ای باشد که قرار است در دل این تحولات تاریخی عمل کنند. اگر نظم پیشین در حال فرسایش است و بحران‌های جهانی یکی پس از دیگری گسترش می‌یابند، آیا امکان شکل‌گیری چشم‌اندازها و اشکال نوینی از مداخله اجتماعی و سیاسی وجود دارد؟ این دیگر فقط پرسش جنگ اوکراین نیست. این پرسش به یکی از مسائل مرکزی دوران ما تبدیل شده است.

فرصت‌ها، شکست‌ها و درس‌ها

تأملی بر مسیر مبارزات اجتماعی در ایران

هر صبح با خبر اعدام‌های تازه آغاز می‌شود. هر روز با موجی تازه از گرانی، بیکارسازی و سقوط سطح زندگی ادامه می‌یابد. هر شب نیز زیر سایه جنگ، بمباران، ناامنی و آینده‌ای نامعلوم به پایان می‌رسد. در کارخانه‌ها و مراکز کار، اخراج و قراردادهای موقت به ابزار دائمی انضباط و ارعاب تبدیل شده‌اند. در خیابان‌ها، حضور نیروهای امنیتی و نظامی بخشی از چشم‌انداز روزمره است. جامعه‌ای که میلیون‌ها نفر از مردم آن تنها برای تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای زندگی خود می‌جنگند، همزمان با اعدام، زندان، سرکوب و فضای جنگی نیز روبه‌روست. اما شاید مهم‌ترین پرسش این نباشد که امروز چه می‌گذرد، بلکه این باشد که چگونه به اینجا رسیدیم؟

چگونه جامعه‌ای که هنوز پژواک مارش‌های کارگران فولاد و هفت‌تپه در خیابان‌هایش شنیده می‌شد، جامعه‌ای که معلمان، بازنشستگان و دانشجویان در آن یکی پس از دیگری به میدان می‌آمدند، جامعه‌ای که جوانانش اقتدار مذهبی را به چالش می‌کشیدند و عمامه‌پرانی را به نمادی از طغیان علیه نظم موجود بدل کرده بودند، امروز زیر سایه جنگ، اعدام، فقر و ناسیونالیسم افراطی قرار گرفته است؟

چگونه فریادهای آزادی‌خواهانه‌ای که خیابان‌ها را درنوردیده بودند، جای خود را به اخبار روزانه اعدام‌ها، کیسه‌های سیاه اجساد و اضطراب دائمی ویرانی و جنگ دادند؟ چگونه شیون پدران و مادران بر گرد پیکر فرزندانشان جای سرودهای رزم و اشعار برخاسته از جنبش کارگری، دانشجویی و دانش‌آموزی را گرفت؟

این پرسش‌ها فقط درباره شکست یک خیزش یا سرکوب یک اعتراض نیستند. آن‌ها پرسش‌هایی درباره سرنوشت یک دوره تاریخی‌اند؛ دوره‌ای که در آن میلیون‌ها نفر به میدان آمدند، فرصت‌های بزرگی برای تغییر گشوده شد، اما این فرصت‌ها نتوانستند به نیرویی پایدار و مستقل برای دگرگونی جامعه تبدیل شوند. اگر بخواهیم به این پرسش پاسخ دهیم، باید از تصاویر امروز فراتر برویم و به یاد آوریم که تنها چند سال پیش سیمای جامعه ایران چگونه بود.

در سال‌هایی نه چندان دور، اعتراضات کارگران فولاد اهواز و هفت‌تپه به نقطه امید بسیاری از معترضان بدل شده بود. این مبارزات فقط نزاعی بر سر دستمزدهای معوقه یا شرایط کار نبودند. برای نخستین بار پس از سال‌ها، کارگران در مقیاسی گسترده از شوراها، اداره جمعی و دخالت مستقیم در سرنوشت خود سخن می‌گفتند. مبارزه آنان تنها در کارخانه محدود نمی‌ماند؛ به خیابان می‌آمد، در جامعه بازتاب پیدا می‌کرد و به دیگر بخش‌های معترض جامعه اعتماد به نفس می‌بخشید.

در کنار آن، معلمان، بازنشستگان و دیگر بخش‌های زحمتکش جامعه نیز به میدان آمدند. هر مبارزه‌ای محدودیت‌های خود را داشت، اما مجموع این تجربه‌ها نشان می‌داد که در زیر پوست جامعه، نوعی خودآگاهی و اعتماد اجتماعی در حال شکل‌گیری است. آنچه این مبارزات را از بسیاری اعتراضات مقطعی متمایز می‌کرد، فقط رادیکالیسم شعارهایشان نبود؛ بلکه شبکه‌های واقعی اعتماد، تجربه مشترک و روابطی بود که در محیط‌های کار و زیست شکل گرفته بودند.

جنبش زن، زندگی، آزادی بر فراز همین تجربه‌ها سر برآورد. برخلاف تصویری که بسیاری از رسانه‌ها ارائه دادند، این جنبش انفجاری ناگهانی و بی‌ریشه نبود. سال‌ها مبارزه زنان، سال‌ها مقاومت اجتماعی، سال‌ها اعتراض کارگری و جوانان معترض، زمینه‌های آن را فراهم کرده بودند. این جنبش به

سرعت از مرزهای یک اعتراض محدود فراتر رفت و به یکی از گسترده‌ترین چالش‌های اجتماعی علیه جمهوری اسلامی تبدیل شد.

برای نخستین بار در مقیاسی چنین وسیع، نظم فرهنگی و سیاسی حاکم مورد تردید قرار گرفت. اقتداری که جمهوری اسلامی طی دهه‌ها کوشیده بود مقدس و دست‌نیافتنی جلوه دهد، در خیابان‌ها و دانشگاه‌ها به چالش کشیده شد. عمامه‌پرانی، سوزاندن نمادهای اقتدار مذهبی و حضور جسورانه نسل جوان، فقط اعتراض به یک قانون یا یک سیاست خاص نبود؛ نشانه‌هایی از دگرگونی عمیق‌تری بودند که در بطن جامعه جریان داشت. اما درست در نقطه‌ای که بزرگ‌ترین فرصت‌ها گشوده شدند، محدودیت‌های این روند نیز آشکار شدند.

ادامه این مسیر تنها به جسارت و فداکاری نیاز نداشت. نیازمند آن بود که تجربه‌های پراکنده به نهادهای پایدار تبدیل شوند؛ اینکه اعتمادهای شکل‌گرفته به سازمان‌یابی تبدیل شوند؛ اینکه مبارزه از لحظه‌های انفجاری عبور کند و به حافظه‌ای جمعی و ماندگار بدل شود. این همان نقطه‌ای بود که ضعف‌های تاریخی جنبش خود را نشان دادند. اما تاریخ فقط از فرصت‌ها ساخته نمی‌شود. تاریخ را شکست‌ها نیز می‌سازند. گاه حتی شکست‌ها بیش از پیروزی‌ها درباره مسیر آینده سخن می‌گویند. دی‌ماه ۱۴۰۴ از همین جنس بود.

آنچه در آن روزها در خیابان‌ها ظاهر شد، فقط خشم و نارضایتی نبود. خشم واقعی بود. فقر واقعی بود. گرسنگی واقعی بود. خستگی و استیصال میلیون‌ها انسان واقعی بود. اما این بار چیزی در سیمای اعتراض تغییر کرده بود.

در هفت‌تپه و فولاد اهواز، کارگران یکدیگر را می‌شناختند. نمایندگان خود را می‌شناختند. مبارزه بر حافظه‌ای مشترک استوار بود. تصمیم‌ها از دل مجامع، گفتگوها و تجربه‌های مشترک بیرون می‌آمد. در جنبش زنان رزمنده، شبکه های مبارزه برای حقوق زنان در محیط زیست اجتماعی و کار آنان ریشه داشت. جنبش بازنشستگان و معلمان و دانشجویان نیز همینطور. رژیم می‌توانست معتمدین این جنبش ها را شناسایی و دستگیر کند، اخراج کند و زندان بیندازد، اما به‌سادگی نمی‌توانست اراده جمعی شکل گرفته در بطن مبارزه را از هم بپاشد. اما در بسیاری از صحنه‌های دی‌ماه ۱۴۰۴ با وضعیتی دیگر روبه‌رو بودیم.

فراخوان‌ها از رسانه‌ها صادر می‌شدند. چهره‌هایی که هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌شناخت، ناگهان در نقش راهنما و رهبر ظاهر می‌شدند. جمعیت‌هایی که نه یکدیگر را می‌شناختند و نه از پیش بر پایه تجربه‌ای مشترک به هم پیوند خورده بودند، به امید تغییر ناگهانی از بالا، بسان توده ای بی شکل که بسوی تظاهراتی که بیشتر شبیه به جشن های خانوادگی شده بود، روانه شده و به تجمع در میادین شهر میپرداختند. هیچ‌کس نمی‌دانست تصمیم‌ها چگونه گرفته می‌شوند، چه کسانی مسیر حرکت را تعیین می‌کنند و هدف بعدی چیست.

در برخی نقاط، همانند تظاهرات رشت ، جمعیت به سوی مکان‌هایی هدایت شد که از پیش به تله‌ای برای سرکوب تبدیل شده بودند. در نقاط دیگر، همانند مشهد، جوانان معترض توسط عوامل امنیتی، بسوی مراکز نظامی هدایت شدند تا جوانان معترض با نزدیک شدن به در وردی یک مرکز نظامی به رگبار بسته شوند. دسته های تظاهر کننده، در این سو و آنسو، دم به دم در تله های سازمان یافته نیروی سرکوب گرفتار شده و به رگبار بسته میشدند. در چنین شرایطی، نفوذ آسان‌تر می‌شود، انحراف آسان‌تر می‌شود و سرکوب نیز آسان‌تر می‌شود. وچنین نیز شد. تظاهراتها و تجمعات چندان تحت تاثیر تبلیغات گرایشات نئوفاشیستی و دول حام آنان قرار گرفته بودند که برخی گروهها در فردای کشتار فجیع، می پنداشتند که شهر از نیروی نظامی خالی شده و در دست تظاهرکنندگان است. اما به تدریج ابعاد فاجعه نمایان گشت. بازماندگان ناپدید شدگان، با دریافت خبر کشتار فجیع و تلنبار شدن پیکرهای خونین عزیزانشان، در جستجوی انان به اینسو و انسو می دویدند.

رژیمی که سال‌ها از مهار کامل مبارزات سازمان‌یافته زنان، دانشجویان، کارگران ، معلمان و بازنشستگان عاجز مانده بود، این بار با پدیده‌ای متفاوت روبه‌رو بود؛ نه با شبکه‌هایی از اعتماد و تجربه، بلکه با توده‌هایی خشمگین که بخش مهمی از آنان فاقد ابزارهای لازم برای حفظ و تداوم مبارزه بودند. و فاجعه آمیز ترین وجه این تراژدی تاریخی برافراشته شدن بیرق طرف درگیر در یک جنگ قریب الوقوع بر فراز این تجمعات بود. بدین سان جلادان اسلامی سرمایه، با نسبت دادن خیزش به «دشمن در حال حمله به میهن»، و توطئه قریب الوقوع موساد برای کودتا ، قتل عام را سازمان دادند. یک شکست تراژیک و تاریخی با صحنه‌هایی تکان دهند، کابوسی جمعی را رقم زد.

همین جاست که تفاوت میان یک جنبش اجتماعی و یک شورش بی‌ستون فقرات آشکار می‌شود. شورش می‌تواند ناگهانی وعظیم باشد. می‌تواند هزاران یا حتی میلیون‌ها نفر را به خیابان بکشاند. اما اگر بر نهادهای پایدار اجتماعی تکیه نداشته باشد، اگر نتواند تجربه و آگاهی را به سازمان‌یابی تبدیل کند، اگر نتواند از دل خود ساختارهای تصمیم‌گیری و اعتماد جمعی ایجاد کند، در برابر سرکوب و انحراف آسیب‌پذیر خواهد بود. اما اگر این تمام ماجرا بود، پاسخ نیز ساده بود: تشکل بسازید و مشکل حل خواهد شد. اما تجربه دو دهه گذشته نشان می‌دهد که مسئله پیچیده‌تر از این است.

زیرا حتی نهادهای واقعی کارگری نیز می‌توانند بارها و بارها در برابر همان موانع تاریخی متوقف شوند. رژیم تنها با باتوم، زندان و اعدام حکومت نمی‌کند. سال‌هاست که همزمان با سرکوب، به ایجاد تفرقه، نفوذ، فرسایش فعالان، اخراج کارگران معترض، نابودی تشکل‌های مستقل و جدا کردن مبارزات از یکدیگر نیز مشغول است. بسیاری از فعال‌ترین و آگاه‌ترین بخش‌های جنبش کارگری و اجتماعی ایران در این سال‌ها نه فقط سرکوب، بلکه فرسوده شده‌اند.

حتی این نیز تمام حقیقت نیست. زیرا در کنار سرکوب، با مسئله دیگری نیز روبه‌رو هستیم: مسئله حافظه تاریخی. هر نسل ناچار شده است بخشی از تجربه‌های نسل پیش از خود را دوباره و از نو بیاموزد. بسیاری از درس‌های شکست‌ها به حافظه‌ای مشترک تبدیل نشده‌اند. بسیاری از تجربه‌های ارزشمند در محیط‌های محدود باقی مانده‌اند. مبارزات شکل گرفته‌اند، سرکوب شده‌اند و بار دیگر از نقطه‌ای دیگر آغاز شده‌اند؛ گویی جامعه ناچار است بارها همان مسیر را از ابتدا طی کند.

در همین نقطه است که مسئله آگاهی طبقاتی اهمیت پیدا می‌کند. آگاهی طبقاتی صرفاً دانستن چند مفهوم یا شعار نیست. آگاهی طبقاتی یعنی توانایی دیدن پیوند میان مبارزات پراکنده، میان اعتصاب کارگران فولاد و اعتراض معلمان، میان مبارزه زنان و مبارزه علیه فقر، میان سرکوب در ایران و جنگ در منطقه، میان تجربه‌های امروز و شکست‌های دیروز.

بدون این پیوندها، حتی بزرگ‌ترین مبارزات نیز در معرض پراکندگی قرار می‌گیرند. بدون این پیوندها، هر نسل ناچار می‌شود بار دیگر همان هزینه‌ها را بپردازد و همان شکست‌ها را تجربه کند. و درست در همین نقطه است که تجربه ایران با مسئله‌ای فراتر از مرزهای ایران گره می‌خورد.

برای دهه‌ها بسیاری از جنبش‌های اعتراضی در سراسر جهان با این تصور عمل می‌کردند که می‌توان در محدوده یک کشور، یک شهر یا حتی یک کارخانه برای سرنوشت خود راه‌حلی مستقل یافت. اما سرمایه‌داری معاصر مدت‌هاست از این مرزها عبور کرده است. سرمایه، رسانه، دولت‌ها، دستگاه‌های امنیتی و ماشین‌های تبلیغاتی در مقیاسی جهانی عمل می‌کنند. بحران‌ها جهانی‌اند، جنگ‌ها جهانی‌اند و حتی آلترناتیوهای ارتجاعی نیز جهانی ساخته می‌شوند.

نگاهی به جهان امروز کافی است. از واشنگتن تا تل‌آویو، از بروکسل تا مسکو، از تهران تا ریاض، جناح‌های مختلف طبقات حاکم با همه اختلافات خود در یک نقطه اشتراک دارند: هیچ‌کدام حاضر نیستند اجازه دهند خشم و نارضایتی اجتماعی به یک نیروی مستقل کارگری و مردمی تبدیل شود. آنان ممکن است با یکدیگر رقابت کنند، علیه یکدیگر جنگ به راه بیندازند یا برای تقسیم مجدد مناطق نفوذ به جان هم بیفتند، اما هنگامی که پای حفظ نظم سرمایه‌داری در میان باشد، بسیار هماهنگ‌تر از آن چیزی عمل می‌کنند که در ظاهر به نظر می‌رسد.

در سال‌های اخیر این واقعیت با وضوح بیشتری خود را نشان داده است. در حالی که میلیون‌ها انسان در خاورمیانه قربانی جنگ، ویرانی و آوارگی شده‌اند، در حالی که کارگران و زحمتکشان در سراسر جهان زیر فشار تورم، خصوصی‌سازی و نابودی خدمات اجتماعی قرار گرفته‌اند، نیروهای راست افراطی در بسیاری از کشورها رشد کرده‌اند. آنان از خشم واقعی مردم تغذیه می‌کنند، اما این خشم را نه علیه نظامی که مسبب این وضعیت است، بلکه علیه مهاجران، اقلیت‌ها، ملت‌های دیگر یا دشمنان خیالی هدایت می‌کنند.

آنچه امروز در بخشی از اپوزیسیون راست ایران نیز مشاهده می‌شود، پدیده‌ای جدا از این روند جهانی نیست. همان‌گونه که ترامپیسم در آمریکا، راست افراطی در اروپا یا بنیادگرایی مذهبی در بخش‌های دیگر جهان می‌کوشند نارضایتی اجتماعی را به خدمت پروژه‌های ارتجاعی خود درآورند، در ایران نیز تلاش‌هایی برای مصادره خشم عمومی و هدایت آن به سوی ناسیونالیسم افراطی، منجی‌گرایی و اتکا به قدرت‌های خارجی صورت گرفته است.

اما این فقط مسئله راست افراطی نیست. مسئله این است که در جهانی که طبقات حاکم در مقیاسی فراملی عمل می‌کنند، جنبش‌های اجتماعی نیز نمی‌توانند در محدوده‌های محلی و ملی محبوس بمانند. اگر سرمایه جهانی عمل می‌کند، اگر جنگ‌ها جهانی‌اند، اگر رسانه‌ها جهانی‌اند و اگر آلترناتیوهای ارتجاعی جهانی ساخته می‌شوند، آنگاه مبارزه برای آزادی و برابری نیز ناگزیر باید افقی جهانی پیدا کند.

این به معنای نادیده گرفتن مبارزات روزمره در کارخانه، مدرسه، دانشگاه یا محله نیست. برعکس. هر تجربه بزرگ تاریخی از همین نقاط آغاز شده است. هیچ جنبش انترناسیونالیستی از آسمان نازل نشده است. همه آن‌ها از دل مبارزات واقعی انسان‌هایی برخاسته‌اند که در محیط‌های کار و زندگی خود برای تغییر شرایط مبارزه کرده‌اند.

اما تجربه دو دهه گذشته ایران نشان می‌دهد که این مبارزات زمانی می‌توانند به نیرویی پایدار تبدیل شوند که از مرزهای تجربه‌های پراکنده فراتر بروند. کارگران فولاد، هفت‌تپه، معلمان، بازنشستگان، زنان، دانشجویان و جوانان معترض تنها زمانی خواهند توانست از چرخه تکرار شکست‌ها عبور کنند که تجربه‌های خود را به بخشی از حافظه‌ای مشترک و پروژه‌ای مشترک تبدیل کنند.

در غیر این صورت، هر خیزش با همه قهرمانی‌هایش در خطر آن است که بار دیگر از همان نقطه‌ای آغاز شود که نسل پیشین شکست خورده بود. شاید مهم‌ترین درس این سال‌ها همین باشد. نه گرسنگی به‌تنهایی انقلاب می‌آفریند. نه خشم به‌تنهایی آزادی می‌آورد. نه حتی بزرگ‌ترین خیزش‌ها به‌خودی‌خود به رهایی منجر می‌شوند.

آنچه می‌تواند این چرخه را بشکند، پیوند تجربه با آگاهی، پیوند آگاهی با سازمان‌یابی، و پیوند سازمان‌یابی با چشم‌اندازی است که از مرزهای محلی و ملی فراتر می‌رود. کارگران هفت‌تپه و فولاد، زنان و جوانان معترض، معلمان و بازنشستگان، هر یک بخشی از این تجربه را در برابر ما قرار داده‌اند. آنان نشان داده‌اند که مقاومت ممکن است، که ترس را می‌توان شکست، که می‌توان در برابر نظم موجود ایستاد. اما تجربه سال‌های اخیر همزمان نشان داده است که شجاعت به‌تنهایی کافی نیست. همان‌گونه که دشمنان آزادی و برابری در مقیاسی جهانی سازمان یافته‌اند، مبارزه برای رهایی نیز ناگزیر است راه خود را به سوی اشکال نوینی از سازمان‌یابی طبقاتی و انترناسیونالیستی بگشاید.

شاید پاسخ نهایی به پرسشی که در آغاز این نوشته مطرح شد، دقیقاً در همین جا نهفته باشد. اینکه چگونه از جامعه‌ای که زمانی سرشار از امید، اعتراض و جسارت بود به جامعه‌ای رسیدیم که امروز زیر سایه جنگ، اعدام و فقر زندگی می‌کند، تنها داستان شکست نیست. این داستان مجموعه‌ای از فرصت‌ها، پیروزی‌ها، خطاها، شکست‌ها و درس‌هاست. و اگر قرار باشد فردایی متفاوت ساخته شود، آن فردا نه از دل فراموشی این تجربه‌ها، بلکه از دل فهم عمیق‌تر آن‌ها زاده خواهد شد.

بحران چشم‌انداز؛ چرا آلترناتیو مستقل طبقاتی غایب است؟

جهان امروز با کمبود بحران روبه‌رو نیست. جنگ اوکراین وارد پنجمین سال خود شده است. خاورمیانه بار دیگر درگیر جنگ‌ها، رقابت‌های منطقه‌ای و مداخلات قدرت‌های جهانی است. اقتصاد جهانی از بحرانی به بحران دیگر منتقل می‌شود. اعتصاب‌ها، اعتراضات اجتماعی و نارضایتی‌های گسترده در نقاط مختلف جهان ادامه دارند. اما آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند نه وجود بحران، بلکه غیبت چشم‌اندازی است که بتواند این بحران‌ها را به نیرویی برای دگرگونی اجتماعی بدل کند.

در سال‌های اخیر بارها گفته شده است که تشدید بحران‌های سرمایه‌داری خودبه‌خود راه را برای ظهور نیروهای رهایی‌بخش باز خواهد کرد. اما تجربه واقعی چیز دیگری را نشان می‌دهد. بحران‌ها می‌توانند همان اندازه که زمینه رشد مبارزات اجتماعی را فراهم می‌کنند، به رشد ناسیونالیسم، پوپولیسم، بنیادگرایی، اقتدارگرایی و اشکال تازه سلطه نیز یاری رسانند. از همین رو مسئله اصلی دوران ما صرفاً وجود بحران نیست، بلکه فقدان آلترناتیوی است که بتواند این بحران‌ها را به افقی مستقل و رهایی‌بخش پیوند بزند.

برای فهم این وضعیت باید از سطح رویدادهای منفرد فراتر رفت. در سنت مارکسیستی، بحران معمولاً به تضادهای درونی فرایند انباشت سرمایه ارجاع داده می‌شود؛ تضادهایی که به صورت ادواری در مسیر بازتولید سرمایه ظاهر می‌شوند و سرمایه‌داری از خلال تخریب سرمایه‌های موجود و بازسازی شرایط سودآوری می‌کوشد بر آنها غلبه کند. بعدها نظریه‌پردازانی چون بوخارین، لنین، گروسمان و دیگران کوشیدند ابعاد ساختاری‌تر و تاریخی‌تر این بحران‌ها را توضیح دهند و نشان دهند که چگونه تضادهای انباشت می‌توانند به بحران‌هایی در مقیاس یک دوره تاریخی منجر شوند.

اما آنچه امروز با آن روبه‌رو هستیم را نمی‌توان صرفاً به بحران ادواری یا حتی بحران ساختاری فروکاست. منظور از بحران تاریخی در بازتولید کلی سرمایه آن است که دشواری‌های انباشت سرمایه از حوزه اقتصاد فراتر رفته و بازتولید کل شرایط لازم برای استمرار نظم سرمایه‌داری را با محدودیت‌های فزاینده روبه‌رو کرده است. در چنین وضعیتی، بحران فقط در سودآوری، تولید یا بازار ظاهر نمی‌شود، بلکه هم‌زمان خود را در فرسایش ساختارهای سیاسی، بحران مشروعیت دولت‌ها، بی‌ثباتی نظم جهانی، گسترش جنگ‌ها، بحران علم رسمی، بحران اشکال سنتی سازمان‌یابی و ناتوانی نظم موجود در تولید چشم‌اندازی برای آینده نیز نشان می‌دهد.

از این منظر، جنگ اوکراین، بحران خاورمیانه، رشد اقتدارگرایی، فرسایش احزاب سنتی، بحران نهادهای بین‌المللی، گسترش بی‌اعتمادی اجتماعی و بحران چشم‌انداز، پدیده‌هایی جدا از یکدیگر نیستند، بلکه جلوه‌های متفاوت یک بحران تاریخی واحداند. اما همین بحران تاریخی، به خودی خود آلترناتیو تولید نمی‌کند. پرسش اصلی دوران ما دقیقاً از همین جا آغاز می‌شود: چرا در شرایطی که بحران همه‌جا حضور دارد، هنوز یک آلترناتیو مستقل و سازمان‌یافته طبقاتی نتوانسته است خود را به نیرویی تعیین‌کننده در صحنه سیاسی تبدیل کند؟

بخشی از پاسخ را باید در تجربه تاریخی جنبش کارگری جستجو کرد. شکست موج انقلاب جهانی پس از جنگ جهانی اول، انزوای انقلاب روسیه و استحاله تدریجی بخش بزرگی از احزاب سوسیالیستی و کمونیستی، تنها به شکست پروژه‌های سیاسی معینی منجر نشد. این روندها به تدریج امکان‌های تاریخی‌ای را که پیرامون ایده خودرهایی طبقه کارگر شکل گرفته بود نیز تضعیف کردند. بسیاری از سازمان‌هایی که زمانی خود را ابزار مبارزه برای فراروی از

سرمایه‌داری می‌دانستند، در نهایت در ساختارهای سیاسی و اجتماعی نظم موجود ادغام شدند.

همین روند را می‌توان در مورد اتحادیه‌های کارگری نیز مشاهده کرد. تجربه جنگ جهانی اول نشان داد که بخش بزرگی از سازمان‌های رسمی کارگری، به جای دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر، به موضع دفاع از «میهن»، «اقتصاد ملی» و دولت‌های خود غلطیدند. در دهه‌های بعد نیز بسیاری از این نهادها بیش از آنکه ابزار مبارزه مستقل کارگران باشند، به سازوکارهایی برای تنظیم و مدیریت تعارض میان کار و سرمایه تبدیل شدند. از این رو، مسئله امروز صرفاً احیای اشکال سنتی اتحادیه‌گرایی نیست.

در مقابل این سنت، جنبش کارگری تجربه دیگری را نیز در خود حفظ کرده است؛ سنت انجمن‌های کارگری، محافل آموزشی، شبکه‌های همبستگی و اشکال خودسازمان‌یابی‌ای که مبارزه روزمره کارگران را به آموزش، انتقال تجربه، همبستگی و مداخله سیاسی پیوند می‌زدند. اهمیت این اشکال در آن است که طبقه کارگر را صرفاً به عنوان نیرویی برای چانه‌زنی اقتصادی در نظر نمی‌گیرند، بلکه آن را به عنوان نیرویی اجتماعی و تاریخی برای دگرگونی جامعه می‌بینند. این انجمن‌ها و شبکه‌ها حافظه مبارزاتی را منتقل می‌کردند، میان مبارزات پراکنده پیوند برقرار می‌ساختند و زمینه شکل‌گیری آگاهی و سازمان‌یابی گسترده‌تر را فراهم می‌کردند.

اما بحران سازمان‌یابی فقط محصول شکست‌های تاریخی نیست. خود سرمایه‌داری نیز دگرگون شده است. جهانی‌شدن تولید، پراکندگی زنجیره‌های کار، برون‌سپاری، گسترش کار موقت و پیمانی، دیجیتالی‌شدن و شیوه‌های نوین مدیریت نیروی کار، بسیاری از اشکال سنتی تمرکز و سازمان‌یابی را تضعیف کرده‌اند. طبقه کارگر نه از میان رفته و نه اهمیت خود را از دست داده است، اما اشکال کار، ارتباط و مبارزه آن تغییر کرده‌اند.

در همین حال، اشکال تازه‌ای از مقاومت نیز شکل گرفته‌اند. شبکه‌های غیررسمی کارگری، حلقه‌های ارتباطی میان محیط‌های مختلف کار، اشکال سیال همبستگی و تلاش برای پیوند دادن مبارزات محیط کار با مبارزات اجتماعی گسترده‌تر، بخشی از این واقعیت‌اند. با این همه، بخش بزرگی از این تجربه‌ها هنوز نتوانسته‌اند به چشم‌اندازی سیاسی و سازمان‌یافته تبدیل شوند. از یک سو سازمان‌های رسمی پاسخ‌گوی شرایط جدید نیستند و از سوی دیگر بسیاری از سنت‌های سیاسی و نظری نیز نتوانسته‌اند تحولات واقعی مبارزه طبقاتی را درک و صورت‌بندی کنند.

نتیجه این وضعیت، شکافی عمیق میان بحران و آلترناتیو است. بحران‌ها انباشته می‌شوند، اعتراضات گسترش می‌یابند، اما پیوندی پایدار میان مبارزات پراکنده و یک چشم‌انداز مشترک شکل نمی‌گیرد. از همین رو، مسئله امروز صرفاً مخالفت با جنگ، فقر یا اقتدارگرایی نیست. مسئله آن است که چگونه می‌توان میان مبارزه روزمره و افق سیاسی، میان اعتراضات پراکنده و سازمان‌یابی پایدار، و میان تجربه‌های محلی و چشم‌انداز جهانی پیوند برقرار کرد.

اگر بحران کنونی صرفاً بحرانی اقتصادی بود، شاید پاسخ به آن نیز صرفاً در سطح مطالبات اقتصادی جستجو می‌شد. اما بحران تاریخی در بازتولید کلی سرمایه ابعادی بسیار گسترده‌تر دارد. این بحران هم‌زمان در عرصه دولت، نظم جهانی، تولید آگاهی، سازمان‌یابی اجتماعی و بازتولید سیاسی نظم موجود عمل می‌کند. از همین رو، بازسازی یک آلترناتیو مستقل طبقاتی نیز نمی‌تواند به یک حوزه محدود شود.

در چنین شرایطی، اهمیت اشکال مستقل سازمان‌یابی بار دیگر آشکار می‌شود. تجربه تاریخی جنبش کارگری نشان داده است که طبقه کارگر تنها از طریق نهادهای بزرگ و رسمی سازمان نمی‌یابد. انجمن‌های کارگری، حلقه‌های آموزشی، شبکه‌های همبستگی، نشریات محل کار و اشکال گوناگون همکاری و ارتباط میان کارگران، همواره بخشی از فرایند شکل‌گیری آگاهی و سازمان‌یابی طبقاتی بوده‌اند. اهمیت این اشکال در آن است که میان تجربه روزمره استثمار و افق‌های گسترده‌تر مبارزه اجتماعی پیوند برقرار می‌کنند.

سرمایه‌داری معاصر با پراکنده کردن محیط‌های کار و تشدید فردی‌سازی، سازمان‌یابی را دشوارتر کرده است. اما همین شرایط اشکال تازه‌ای از ارتباط و همکاری را نیز امکان‌پذیر ساخته است. در دل مبارزات پراکنده، در محیط‌های کار، محلات و مراکز آموزشی، همواره امکان شکل‌گیری هسته‌های کوچکی وجود دارد که بتوانند تجربه‌ها را به یکدیگر پیوند دهند، حافظه مبارزاتی را حفظ کنند و از مرز مطالبات پراکنده فراتر روند.

در این معنا، سازمان‌یابی مستقل و چشم‌انداز انترناسیونالیستی دو روند جداگانه نیستند. مبارزه برای پیوند دادن مبارزات پراکنده، ایجاد شبکه‌های همبستگی، انتقال تجربه‌ها، سازمان‌دهی انجمن‌های مستقل کارگری و حتی ایجاد نشریات و رسانه‌های برخاسته از محیط‌های کار، در همان حال بخشی از فرایند بازسازی انترناسیونالیسم کارگری نیز هست. جنبش انترناسیونالیستی از بیرون مبارزه طبقاتی پدید نمی‌آید؛ در دل همین تلاش‌های روزمره برای سازمان‌دهی، آموزش، همبستگی و تعمیم تجربه‌های مبارزاتی رشد می‌کند.

از این رو، مسئله فقط نقد نظم موجود نیست. مسئله نشان دادن امکان و ضرورت یک بدیل مستقل طبقاتی است. این بدیل نه از دل دولت‌ها، نه از دل نخبگان سیاسی و نه از دل بحران‌ها به صورت خودبه‌خودی زاده می‌شود. شکل‌گیری آن مستلزم بازسازی پیوند میان مبارزه روزمره، سازمان‌یابی مستقل، علم مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز انترناسیونالیستی است.

شاید مهم‌ترین پرسش پیش روی دوران ما این نباشد که آیا بحران‌ها ادامه خواهند یافت یا نه؛ نشانه‌ها حاکی از آن‌اند که این بحران‌ها همچنان با ما خواهند بود. پرسش تعیین‌کننده آن است که آیا طبقه کارگر خواهد توانست در دل این بحران تاریخی، اشکال نوینی از سازمان‌یابی، همبستگی و سیاست مستقل خود را بازسازی کند یا نه.

از اوکراین تا خاورمیانه، از بحران‌های اقتصادی تا موج‌های اعتراضی، مسئله فقط وجود بحران نیست. مسئله غیبت نیرویی است که بتواند این بحران‌ها را به افقی مستقل برای رهایی اجتماعی پیوند دهد. شکل‌گیری چنین افقی نه محصول خودبه‌خودی بحران‌ها، بلکه نتیجه تلاش آگاهانه برای سازمان‌دهی، پیوند دادن مبارزات پراکنده و بازسازی انترناسیونالیسم کارگری خواهد بود. در این معنا، پیشروی مبارزه طبقاتی و پیشروی جنبش انترناسیونالیستی دو مسیر جداگانه نیستند، بلکه دو وجه یک فرایند واحد را تشکیل می‌دهند.

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

internationalistworkers.com